



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲
نمابر: ۸۸۸۸۰۰۷۱۹
تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۵۵۷۵
امور مشترکین: تلفن: ۸۸۸۱۴۳۳-۲۲
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز
تلفن: ۵-۶۶۱۸۳۱۳۰
چاپ: گلریز
تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharghnnewsaper.ir

تهران : اذان ظهر ۱۳:۰۱ اذان مغرب ۲۰:۴۱ اذان صبح فردا ۴:۰۷ طلوع آفتاب ۶:۰۰

خوبی

کسی که مثل خودش بود



حسین پاکدل

■ «حمید سمندریان» به تمام و کمال خودش بود. خود خودش. با سادگی حضور. با برکت نفوذ. سادگی سمندریان ساختگی نبود، واقعیت محض بود. با حضوری زاینده و فراگیر، سساکت و بی‌ادعا، مثل عبور نسیمی خوش‌در فضایی مدام. مثل هوایی تازه و پاک در هرجا. بی‌دریغ و تابناک. با شادابی و شفافیت در نگاه، پایی در قلب، صمیمیت و نشاط در گفتار، درستی در روح و رفتار؛ بی‌هیچ تظاهر و ریا و حساب‌گری. آزاد شده از بند ادا و عقده. بخشده بزرگی و بزرگ شده در بزرگی دیگران. چه چیز نزد امثال او ساده‌تر از خود سادگی است؟

سمندریان فرزانه‌ای بی‌همتا بود که به سادگی «خودی» را از سر راه «خود» برداشته بود. میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز این «خود» بودن متداول، کار هر کس نیست. برای اینکه هنرمند همانی که هست باشد و بماند باید هزینه بپردازد. برای اینکه نایزمدن نقش‌بازی نباشد، نقش‌های بدیع و جاودانه باید بسازد بر صفحه و صحنه. چون خود بودن، مستلزم بی‌کرائگی روح است. عین «خود» بودن. یعنی حق هستی و هنر را بجا آوردن و او چنین کرد. بی‌هیچ تأثیرپذیری و ولایحه از حرف و حدیث دیگران. امثال سمندریان نادرند ولی واقعیتی انکارناپذیرند که می‌توانند چنین آثار جاودانه‌ای از خود به یادگار گذارند. سمندریان همان‌طور که نفس می‌کشید خلق هنر می‌کرد اما «یک» از «صد»اش را به نمایش درمی‌آورد. به سادگی معلم بود در همه‌جا و همه وقت. و این ساده بودن چه دشوار است. برای همین است که برای آدم‌های ساده‌ای چون او همه‌چیز رنگ خدای گونه‌گی دارد، حتی کار و کوشش و خلق و خیال و ترجمه او به شکلی عمیق به آنچه بر صحنه می‌گفت و می‌نمایاند باور داشت. اگر ندانشت به هیچ بها و بهانه نمی‌کرد. اما باید اذعان داشت این طریق سخت و سنگین را حمید سمندریان بی‌باری و باوری هنرمند بزرگ، باوئی افتخار آفرین سر کار خاتم هما روستا طی نکرد. زوجی همیشه در اوج که انگار وظیفه‌ای جز غلبه‌خشی به هنر نداشته و ندارند.

این شاگرد چندان رغبتی به نوشتن برای کسی، بعد از عروج‌اش ندارد. اما سمندریان تنها یک کس نبود. این قلم تا جوهر وجود دارد و نای نوشتن، بیشتر دوست داشته و دارد در حیات کسان بر سبیدی کافکازفرد، آن‌هم به قصد تکریم، ما تا بر خاک هستیم محتاج لطف و عشق‌همایم. همین انگیزه بود که در آن وقت‌ها اولین کار برپایی جشن تولد بود برای بزرگان هنر از جمله حمید سمندریان عزیز و دیگران و نصب تمثال‌شان به در و دیوار هنر. سمندریان تنها یک کس از خیل کسان نبود که برود و تمام تازه مگر کجا رفت؟ مگر سمندریان و سمندریان‌ها رفتنی‌اند؟ او تا همیشه هست. تازه حیات او و موج اثرگذاری او با آداب و تربیتی دیگر بر هنر نمایش آغاز شده است. و مگر بر زندگی هنرمندانه پایانی منصور است؟

بی‌تردید نقش حمید سمندریان در ارتقابخشی سطح کیفی آثار نمایشی نزدیک چهاردهه تاریخ تئاتر ایران - و از این به بعد- به هیچ شکل قابل چشم‌پوشی نیست. چه که او به‌طور مستقیم و غیرمستقیم همه جبا برایش صحنه بسود و کلاس درس او بی‌ریغ و آموخته‌هایش را با طالبان هنر تقسیم می‌کرد. از خیل هنرمندان قابل اعتنا در این عرصه، کسانی مستقیما پرورده او بودند، کسانی بسیار، موردی او را کار کردند و کسانی بسیارتر، از خیل شاگردانش در آموزش‌گاه و بعد بر صحنه بودند. حمید سمندریان قادر بود در هر لحظه هر مکانی را تبدیل به کلاس درس کند. فرق نمی‌کرد چه صحنه چه پشت صحنه، چه در خیابان یا خانه، چه در میهمانی یا دقایق انتظار برای ورود به یک تالار نمایش یا یک نشست در جشنواره. هر جا او همان‌جا هنر شکل می‌گرفت و نطفه اتفاقی درماندیک بسته می‌شد. سمندریان همیشه مشوق بود، نه بازدارنده. دهنده بود، نه گیرنده. دربر گیرنده بود، نه رهانده. ابایی نداشت تازه‌ای بیاموزد از جوانانی گمنام حتی. همیشه می‌گفت: بدنا به حال استادی که شاگردانش از او پیشی بگیرند. در این سال‌های کهنوت جسم و بیماری، تن، جوان‌تر از همیشه جوش و خروش داشت و بیش از قبل و گاه بیش از یکبار به تماشای بار‌های نمایش‌های‌می‌نشست. استعدادها را کشف و بر ویژگی‌های اثر آنان انگشت می‌گذاشت و اضافاتش بر می‌زد. در قلموس سمندریان تقسیم‌بندی دوست و دشمن معنا نداشت. بخشنده‌گی بی‌توقع‌اش شامل حال همه بود. حتی آنها که در تقسیم‌بندی‌های ذهنی، او و کسانی چون او را محذوف می‌طلبیدند، بیشتر از دانستگی‌هایش بهره می‌بردند. نیازی نبود سمندریان پشت میزی بنشیند تا بر جریان تئاتر تأثیر بگذارد. این سوی، بر هر میری تأثیر گذار بود.

مقدر بود حمید سمندریان از کشیدن بار جسم معاف شود که شد. دیگر این ظرف تحیف تحمل سنگینی خویشتن او را نداشت باید برده حایل، زمین می‌گذاشت که گذاشت.

بگفت آنچه دانست و بایسته گفت

به گل چشمه خور نشاید نهفت

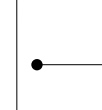
شوق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲
نمابر: ۸۸۸۸۰۰۷۱۹
تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۵۵۷۵
امور مشترکین: تلفن: ۸۸۸۱۴۳۳-۲۲
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز
تلفن: ۵-۶۶۱۸۳۱۳۰
چاپ: گلریز
تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharghnnewsaper.ir

تهران : اذان ظهر ۱۳:۰۱ اذان مغرب ۲۰:۴۱ اذان صبح فردا ۴:۰۷ طلوع آفتاب ۶:۰۰

خوبی

کسی که مثل خودش بود



حسین پاکدل

■ «حمید سمندریان» به تمام و کمال خودش بود. خود خودش. با سادگی حضور. با برکت نفوذ. سادگی سمندریان ساختگی نبود، واقعیت محض بود. با حضوری زاینده و فراگیر، سساکت و بی‌ادعا، مثل عبور نسیمی خوش‌در فضایی مدام. مثل هوایی تازه و پاک در هرجا. بی‌دریغ و تابناک. با شادابی و شفافیت در نگاه، پایی در قلب، صمیمیت و نشاط در گفتار، درستی در روح و رفتار؛ بی‌هیچ تظاهر و ریا و حساب‌گری. آزاد شده از بند ادا و عقده. بخشده بزرگی و بزرگ شده در بزرگی دیگران. چه چیز نزد امثال او ساده‌تر از خود سادگی است؟

سمندریان فرزانه‌ای بی‌همتا بود که به سادگی «خودی» را از سر راه «خود» برداشته بود. میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز این «خود» بودن متداول، کار هر کس نیست. برای اینکه هنرمند همانی که هست باشد و بماند باید هزینه بپردازد. برای اینکه نایزمدن نقش‌بازی نباشد، نقش‌های بدیع و جاودانه باید بسازد بر صفحه و صحنه. چون خود بودن، مستلزم بی‌کرائگی روح است. عین «خود» بودن. یعنی حق هستی و هنر را بجا آوردن و او چنین کرد. بی‌هیچ تأثیرپذیری و ولایحه از حرف و حدیث دیگران. امثال سمندریان نادرند ولی واقعیتی انکارناپذیرند که می‌توانند چنین آثار جاودانه‌ای از خود به یادگار گذارند. سمندریان همان‌طور که نفس می‌کشید خلق هنر می‌کرد اما «یک» از «صد»اش را به نمایش درمی‌آورد. به سادگی معلم بود در همه‌جا و همه وقت. و این ساده بودن چه دشوار است. برای همین است که برای آدم‌های ساده‌ای چون او همه‌چیز رنگ خدای گونه‌گی دارد، حتی کار و کوشش و خلق و خیال و ترجمه او به شکلی عمیق به آنچه بر صحنه می‌گفت و می‌نمایاند باور داشت. اگر ندانشت به هیچ بها و بهانه نمی‌کرد. اما باید اذعان داشت این طریق سخت و سنگین را حمید سمندریان بی‌باری و باوری هنرمند بزرگ، باوئی افتخار آفرین سر کار خاتم هما روستا طی نکرد. زوجی همیشه در اوج که انگار وظیفه‌ای جز غلبه‌خشی به هنر نداشته و ندارند.

این شاگرد چندان رغبتی به نوشتن برای کسی، بعد از عروج‌اش ندارد. اما سمندریان تنها یک کس نبود. این قلم تا جوهر وجود دارد و نای نوشتن، بیشتر دوست داشته و دارد در حیات کسان بر سبیدی کافکازفرد، آن‌هم به قصد تکریم، ما تا بر خاک هستیم محتاج لطف و عشق‌همایم. همین انگیزه بود که در آن وقت‌ها اولین کار برپایی جشن تولد بود برای بزرگان هنر از جمله حمید سمندریان عزیز و دیگران و نصب تمثال‌شان به در و دیوار هنر. سمندریان تنها یک کس از خیل کسان نبود که برود و تمام تازه مگر کجا رفت؟ مگر سمندریان و سمندریان‌ها رفتنی‌اند؟ او تا همیشه هست. تازه حیات او و موج اثرگذاری او با آداب و تربیتی دیگر بر هنر نمایش آغاز شده است. و مگر بر زندگی هنرمندانه پایانی منصور است؟

بی‌تردید نقش حمید سمندریان در ارتقابخشی سطح کیفی آثار نمایشی نزدیک چهاردهه تاریخ تئاتر ایران - و از این به بعد- به هیچ شکل قابل چشم‌پوشی نیست. چه که او به‌طور مستقیم و غیرمستقیم همه جبا برایش صحنه بسود و کلاس درس او بی‌ریغ و آموخته‌هایش را با طالبان هنر تقسیم می‌کرد. از خیل هنرمندان قابل اعتنا در این عرصه، کسانی مستقیما پرورده او بودند، کسانی بسیار، موردی او را کار کردند و کسانی بسیارتر، از خیل شاگردانش در آموزش‌گاه و بعد بر صحنه بودند. حمید سمندریان قادر بود در هر لحظه هر مکانی را تبدیل به کلاس درس کند. فرق نمی‌کرد چه صحنه چه پشت صحنه، چه در خیابان یا خانه، چه در میهمانی یا دقایق انتظار برای ورود به یک تالار نمایش یا یک نشست در جشنواره. هر جا او همان‌جا هنر شکل می‌گرفت و نطفه اتفاقی درماندیک بسته می‌شد. سمندریان همیشه مشوق بود، نه بازدارنده. دهنده بود، نه گیرنده. دربر گیرنده بود، نه رهانده. ابایی نداشت تازه‌ای بیاموزد از جوانانی گمنام حتی. همیشه می‌گفت: بدنا به حال استادی که شاگردانش از او پیشی بگیرند. در این سال‌های کهنوت جسم و بیماری، تن، جوان‌تر از همیشه جوش و خروش داشت و بیش از قبل و گاه بیش از یکبار به تماشای بار‌های نمایش‌های‌می‌نشست. استعدادها را کشف و بر ویژگی‌های اثر آنان انگشت می‌گذاشت و اضافاتش بر می‌زد. در قلموس سمندریان تقسیم‌بندی دوست و دشمن معنا نداشت. بخشنده‌گی بی‌توقع‌اش شامل حال همه بود. حتی آنها که در تقسیم‌بندی‌های ذهنی، او و کسانی چون او را محذوف می‌طلبیدند، بیشتر از دانستگی‌هایش بهره می‌بردند. نیازی نبود سمندریان پشت میزی بنشیند تا بر جریان تئاتر تأثیر بگذارد. این سوی، بر هر میری تأثیر گذار بود.

مقدر بود حمید سمندریان از کشیدن بار جسم معاف شود که شد. دیگر این ظرف تحیف تحمل سنگینی خویشتن او را نداشت باید برده حایل، زمین می‌گذاشت که گذاشت.

بگفت آنچه دانست و بایسته گفت

به گل چشمه خور نشاید نهفت

تجلی غرور ملی در آثار سمندریان



بهزاد فراهانی

و به کرسی نشاندن استیلیزاسیون و ایجاز و ایهام و استتیک معنی‌دار در تئاتر دهه ۴۰.

۳- امتزاج دستاوردهای استانیسلاوسکی و برشت و مایرهودل در درامیزی با تئاتر نو رسیده آلمان پس از جنگ و برقراری معنایی تکنیک و محتوایی با دست‌بازی به همه امکانات بشری در زیرساخت و ساخت کاراکتر در تمامی دوران کارهای پویای تئاتر سمندریان. آموزش و آموختن یا با اجرهایش او بود یا در کلاس‌های اسکویی‌ها و جوانمرد و بیضایی و شاید «ربی آوانسیان» درپجهایی که ایان به روی تئاتر گشودند و کسانی مثل فرسی و جخسته آن را بازنر ساختند. دستاوردی شد که نمره و میوه تئاتر ایران است. آموختیم و به فکر فرو رفتیم و به سرنوشت هنر این ملک و سرانجامش اشک رختیم. بزنگی که در سایه تفکر و آموزش سمندریان پخته و سوده و آبدیده شدند کم نیستند که هیچ، شاید بتوان با شجاعت گفت که بزرگ‌ترین سرمایه ملی ما در تئاتر در بازی و در اندیشه و دانش هستند. هراسی ندارم اگر با شجاعت از بزرگ‌ترین هنرمندان خروزی مثل انتظامی، فتی‌زاده، پورصمیمی، پورحسینی، تسلیمی، مشایخی، کشاورز، شیخی، زنجانیور و دو نام ببرم که تمامی این بزرگان شکوهمند از چشمه اندیشه سمندریان و مکتب بابر کتش بهره گرفته‌اند و دامپار را از سویی، سرکسیان و جوانمرد از سویی

هنوز که هنوز است شکوهمندی تکنیک تئاتر را در «اندورای» دهه ۴۰ همچون خورشید گرمابخش از یاد نبرده و نمی‌بریم. آثار سمندریان غرور ملی ما را در آسیا بشلارت می‌داد و زیبا آنجا بود که همسان بهاران هیچ‌کس را بی‌تصیب نمی‌گذارد. هرکس به قدر بضاعت از بهار سبز خرد او چپته می‌انباشت و زیبایی کار او در آنجا بود که هرگز، به هیچ دسته و گروهی پای‌بسته نبود که بارش دارد از نقد انسان بودن. مکتب اندیشه‌های او انسان بود و پیچ و خمهای هزارتوی روابط انسان و در این راه بسیار کسان را همراه خود ساخت.

همیشه شاگردش بودهام و یاد اجرهای سترگ او باریگرم بوده و خواهد بود. این سوگ را به پسر و همسرش و شاگردان متفکرش تسلیتمی گویم.

آخرین نفس‌های استاد

و تلیه‌هاست. از آنجایی که می‌دانستیم او هوشیار است برایش «بتهون» گذاشتیم تا آرام شود. دختر جوانی به نام «مهدخت» قرا آن می‌خواند. خاتم «هما روسا» کنار تخت روی زمین می‌نشست و زمزمه می‌کرد: «عشق من، حمید، چشمانت را باز کن». فضا بسیار آلوده‌بار و سنگین بود. شنگله حال خوبی نداشت؛ به توصیه پزشکان او را به خانه فرستادیم. ما ماندیم و آخرین نفس‌های استاد... دکتر او را تشبیه به مردی کرد که از کوه بالا می‌رود؛ به سختی نفس می‌کشید، خستگی جانش را می‌گرفت. اردیبهشت‌ماه بود که در جشن «خانه بازیگر» در ستایش او به روی صحنه رفتم، خودش می‌دانست که مدت زیادی در بین ما نخواهد بود. ۳۰ دقیقه‌ای از آثارش گفتم و او را تجلیل کردم، نمی‌توانست روی صحنه بایاد اما گفت در مورد من غلو نکنید! توالش کم شده بود، سرطان به کبد و تمام بدنش نفوذ کرده بود و گرمای اثرژی بی‌پایانش را می‌گرفت. سمندریان سرخست و خستگی ناپذیر بود؛ برقررت‌ترین فردی که دیده بودم، او یک معلم، استاد، دوست و بزرگ‌مردی بود که در تاریخ تئاتر کشورمان یگانه بود. تمام کسانی که از محضرش درس گرفتند شخصیت غیرقابل او را می‌ستودند و بر نقش تعیین‌کننده او در تئاتر صحه می‌گذاشتند.

«گالیله»ای که اجرا نشد

واگذار می‌شد که خویش را هم نمی‌دیدم: «گالیله». تمرین‌ها شروع شد اما چیزی نگذشت که دستور توقف صادر شد. چرا؟ کسی نمی‌دانست. «گالیله» اجرا نمی‌شود، همین. و گالیله اجرا نشد و من امشب نه به خاطر از دست دادن حضور فیزیکی استادام اشک می‌ریزم، که برای از دست دادن آرزوهای بزرگ این مرد نازنین می‌گیرم. آرزوی اجرای نمایش بزرگی که هرگز به روی صحنه نرفت: «گالیله». اثر برتولت برشت به کارگردانی «حمید سمندریان». آیا روزی خواهد رسید که نمایش «گالیله» به روی صحنه برود؟

هنرمند، نامی برازنده او

همه دلم داشت و مهم‌ترین تئاترهای آن دوره با این گروه که چهارپنج جوان آن را اداره می‌کردند، روی صحنه رفت. آقای کشاورز، خاتم شیخی، آقای سمیع‌زاده، آقای فتی‌زاده، آقای پورحسینی، آقای پورصمیمی، آقای داورفر، آقای محرابی و... همه اعضای این گروه بودند و انرژی تمام ما در این راه، مخصوصا مدیریت «حمید سمندریان» در این گروه، تئاتر سال‌های بعد را هم تضمین کرد.

اگرچه بعدها خیلی از هنرمندان آن دوره جذب سینما و تلویزیون شدند اما «حمید سمندریان» در تئاتر با عشق ماند و این همه سال زحمت کشید. جای او حالا بر تمام سن‌های ما خالی است و تئاتر ما با رفتنش یتیم شده. او «قدر تئاتر مدرن» بود و باقدرت تا آخرین روزهای حیاتش تئاتر را رها نکرد.

تا همین روزهای آخر هم در چشم‌هایش شور و شوق کودکی دیده می‌شد و این یعنی رویایش را از دست نداده بود. شاید به همین دلیل است که نام واقعی «هنرمند» برازنده اوست تا بد.



شنبه ۲۴ تیر ۱۳۹۱ ۲۲ شعبان ۱۴۳۳ ۱۴ ژوئیه ۲۰۱۲ سال نهم شماره پیاپی ۱۵۷۶ شماره ۶۵۱ دوره جدید ۱۲ صفحه + ۲۲ صفحه ضمیمه

قاب



یادمان

صدای تازه در تئاتر

قرار دهد و حتی تاترها به خاطرش تعطیل شود. می‌دانید که سابقه نداشت در سوگ درگذشت یک هنرمند، تئاتر تعطیل شود. هرچند به گمان من برخلاف نظر برخی دوستان دیروز تئاتر تعطیل نشده بود. دیروز همه ما در راهرو سالن اصلی تئاتر شهر به جای تئاترهای روی صحنه تئاتری را به صحنه بردیم که کارگردانش حمید سمندریان بود. او حتی با رفتنش هم ما را کارگردانی کرد. آنچه روز پنجشنبه انجام دادیم تئاتر بود. برای همین من از جمع خواستم برای کارگردانی او دست بزنند. حمید سمندریان جدا از آموزش تئاتر شیوه خاصی در کارگردانی داشت که خیلی از کارگردان‌ها از جمله خود من تحت‌تأثیر شیوه کارگردانی او هستیم. او معتقد بود بازی در تئاتر آموزش‌گاه سمندریان شدم بار دیگر از او تأثیر گرفتم. رفته بودم تا به هنرجویان درس بدهم اما هم‌زمان حمید سمندریان با اخلاق هنری خود به من درس می‌داد. این اندازه فروتنی و اخلاق هنری او را در میان همگان خود بی‌همتا می‌کرد. اینکه حتی در مقابل شاگردش هم آنقدر فروتن بود مرا شرمند می‌کرد. در کلاس می‌نشست و می‌گفت می‌خواهم یاد بگیرم. پس ایشان دست کم در سه دوره زندگی‌ام یکبار در مقام کارگردان تئاتر، بعد در مقام استاد و در نهایت به سهم خود تئاتر ایران را چندصدایی کرد. پس اگر تئاتر نوین ایران با «عبدالحسین نوشین» یا به گمان برخی دیگر با «شاهین سرکسیان» آغاز شد با حمید سمندریان پوست انداخت.

هنوز آن جمله را تمرین می‌کنم

تقاضا کردم. یک جمله دادید و گفتید: «دفعه با تاکید روی یک کلمه، جمله رو بگو. این میشه آکسان» و من هنوز که هنوز است آن جمله را تمرین می‌کنم و به شاگردهایم نیز آن را می‌آموزم. «شب تازی‌ک راه باریک خطرناک است». من دیشب در روژانس خیالی «گالیله» برای قلمت رعناپیان دست زدم، سوت زدم، فریاد زدم اما بیخشدی استاد، این واقعیت است که ما در حسرت اجرای گالیلئاتان تا ابد خواهیم ماند. شما رفته‌اید و حالا دیگر با آکسان روی همه کلمه‌ها «شب تازی‌ک ناری» درست بود نداشت، پرسیدم و یک تمرین عملی

مرگ برای او همیشه زود بود

و همه این هزار سال را زندگی کرده بود تا به چنان درکی از آن برس که اگر تمام عمرش هم لحظه به لحظه، هنرش روی صحنه بود باز هم بعد از رفتنش حسرت می‌ماند. می‌دانم از آن همه، که زمان، مجال دیدنشان را به ما نداده بود و با خود می‌گفتم: مرگ برای او همیشه زود بود. چه رسد به حالا که چند دهه باید می‌گذشت تا کمتر از انگشتان یک دست هنرش را روی صحنه دیده باشیم. به ما برای برداشتن از این دریای بی‌پایان، کاسه‌ای کوچک داده بودند.

پیکر استاد سمندریان امروز تشییع می‌شود

پیکر زنده‌یاد حمید سمندریان، کارگردان و مدرس برجسته تئاتر صبح امروز، شنبه ۲۴ تیر - تشییع می‌شود. این هنرمند ساعت ۱۰ صبح روز شنبه به خواست خانواده‌اش از مقابل تالاری که به نام او (استاد سمندریان) در تماشاخانه ایرانشهر نامگذاری شده است، به سمت قطعه هنرمندان بهشت‌زهر(اس) تشییع خواهد شد. حمید «سمندریان»، کارگردان نامدار تئاتر ایران - ۲۲ تیر - درمنزل‌اش از دنیا رفت. سمندریان که مدتی بود از بیماری سرطان کبد رنج می‌برد، در ۸۱سالگی درگذشت.

بوی جوی مولیان

او تکرار شدنی نیست



پرویز پورحسینی

■ «حمید سمندریان» از اولین استادانی بود که بازیگری را از اواخر دهه ۳۰ به صورت علمی در ایران تدریس کرد. او استاد اسانید بازیگری و کارگردانی در این سرزمین است. از ویژگی‌هایش، برقراری نظمی آهنین همراه با عشق در آموزش بازیگری و اجرای تئاتر بود. او با جادوی خود شاگردانش را شیفته هنر نمایش می‌کرد. او مستقیم و غیرمستقیم تأثیر شگرفی بر تئاتر و سینمای نوین ایران داشت. او بیش از نیم قرن به صورت خستگی‌ناپذیر و عاشقانه به آموزش بازیگری و کارگردانی تئاتر پرداخت و در این سال‌ها نمایش‌هایی از جمله «دوخ»، «شباح»، «مرده‌های بی‌کفن و دفن»، «باغ‌وحش شیشه‌ای»، «طیپ اجباری»، «لئوکادیله»، «هرکول و طوبیله لوجیاس»، «اندورا»، «نگاهی از پل»، «کرگدن»، «مرغ دریایی» بازی استریندبرگ، «زواج آقای می‌سی‌سی‌بی»، «دایره گچی قفقازی» و تله تئاتر «به سوی دمشق» را به صحنه برد. او تکرار شدنی نیست. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.

در دا که جز به مرگ نستجدد قدر مرد



بهروز غریب‌پور

■ با دو موضوع ناگفته آغاز می‌کنم: سال ۱۳۵۲ من را به ساواک احضار کرده بودند زیرا در تب و تاب دستگیری چریک‌های فدایی خلق و وایستگان‌شان «منوچهر یزدان» دوست و هم‌کلاسی من نیز بود و هرچه جست‌وجو کرده بودند از تباط سیاسی بین من و او نیافتد و دست آخر بازجویی مستقیم را ترجیح داده بودند. بازجو به درستی من و خانواده‌ام را چنان می‌شناخت که مات و متحیر شده بودم. بعدا نشان داد که سال‌ها در محل جورا آباد- ظلم آباد- چه اسم جالبی است، مگر نه؟! - به، در انتهای محله جورآباد سندانج ساکن بوده و تمام رفت و آمدهای من را رصد می‌کرده است. خلاصه پس از یک بازجویی طولانی این هم‌محله‌ای ساواکی غیر کرد دستگیرش شد که من از فعالیت چریکی و ترقه‌بازی‌های دلخوش کنک بیزارم و عشق اول و آخرم تئاتر است... از اتاق تمشیت که بیرومن آوردند، بازجو گفت: مثل استاد «سمندریان» باش که ناهار را با هویدا می‌خورد و شب «کرگدن» را روی صحنه می‌برد... این گفته تخریب بود یا تشویق نمی‌دانم اما او گفت و با تاکید هم گفت. انقلاب فرهنگی که شد بسیاری از استادان و باک‌سازاری کردند از جمله حمید سمندریان را و او به ناچار رستورانی باز کرد که خودش و چند نفر از دانشجویانش اگر نه از طریق تئاتر بلکه از راهی شرافتمندانه زندگی کنند. آن روزها من مورد وثوق بعضی از دوستان بودم که به کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان وارد شده بودند. من به مهندس «ب. ش» آدم نازنینی‌ام که اهل نماز و روزه بود و اسمش را هم به منسبیت اوضاع به اسمی عربی تغییر داده بود، ماجرای پاکسازی استاد سمندریان را گفتم و او بلافاصله گفت: «خب معلومه که باید پاکسازی بشه. چونکه کمونیسته» دلیل آورد که «دایره گچی قفقازی» نوشته‌نمایشنامه‌نویس کمونیست را ترجمه کرده است و... و ناگهان به یاد آن بازجویی افتادم و ماجرا را شرح دادم که می‌توانست نمونه دیگری از دآوری ناسنجیده نسبت به استاد سمندریان باشد. قسم خوردم که سمندریان کمونیست نیست و حاضرمدست‌نوشته‌های بدهم که اگر شما کوچک‌ترین سندی پیدا کردید که او وابستگی حزبی و گروهی دارد، بی‌محاکمه اعدام کنید و مطابق معمول و هنجام فشار بیش از حد بغض رتیم ب.ب. ش چنان جا خورد که بدون گرفتن نوشته و شاید به حرف آن اشک‌های همیشگی‌اش -دانشکده هنرهای زیبا- برگردد... و اما امروز، امروز که او از میان ما دل‌مشغولان به دآوری‌های سطحی پر کشیده و تهن است: تماشاخانه‌ای به‌نام سمندریان در قلب تهران است. همه سبایت‌ها و برنامه‌های فرهنگی تلویزیونی و رادیویی در رئای او گفته و خواهند گفت سمندریان عزیزم که تا چندین ماه پیش از مرگ با او در ارتباط بودم و دریغ می‌آمد که چهره تکیده و سمعکش را ببینم حاضر نخواهم شد زیرا او برای من همیشه زنده بوده است و زنده خواهد بود چراکه در طول عمر بابرکتش به هیچ قیمتی و به هیچ بهانه‌ای وجدانش را نفروخت. درحالی که شاگردانش را می‌دید که به بهانه‌های واهی، از یک سو دایعه تئاتر روشنفکری را دارند و از سوی دیگر هر شب در میتنل‌ترین سربال‌ها عرض اتمام می‌کنند: امری که او به‌درستی و با صداقت و با تمام قلب و تا لحظه پرواز به آن باوری نداشت. او اهل هیچ داروستدای و هیچ حزبی نبود. او اهل اندیشه‌ای عمیق و انسانی بود و حاضر بود هر کار شرافتمندانه‌ای بکند اما صحنه و باورش را به توبه‌د شهرت و پول همه نکند.

مزارت را می‌بوسم ای استاد صادق

ای تئاتری عاشق ای گالیله تئاتر ایران